

﴿مَنْ طَلَبَنِي وَجَدَنِي وَمَنْ عَرَفَنِي وَجَدَنِي وَمَنْ عَرَفَنِي وَجَدَنِي وَمَنْ
 أَحَبَّنِي عَشَقَنِي وَمَنْ عَشَقَنِي عَشَقْتُهُ وَمَنْ عَشَقْتُهُ قَتَلْتُهُ وَمَنْ
 قَتَلْتُهُ فَعَلَيْ دِيئِهِ وَمَنْ عَلَيَّ دِيئُهُ فَأَنَا دِيئُهُ﴾

هر که مرا طلب کند مرا می یابد و هر که مرا بیابد مرا می شناسد و هر که مرا
 بشناسد مرا دوست دارد و هر که مرا دوست بدارد، عاشقم می شود و هر که
 عاشقم شود، عاشقش می شوم و هر کس که عاشقش شوم او را می کشم و
 هر که را بکشم، دیه اش بر گردن من است و هر کس که به گردن من دیه
 دارد من دیه او هستم.

حدیث قدسی

www.ketab.ir



زندگینامه داستانی شهید محمد جواد قربانی

به قلم زهرا سلحشور



انتشارات روایت فتح

هرگونه بهره‌برداری متنی، صوتی، تصویری و نرم‌افزاری
(شبکه‌های اجتماعی، یادگست و ...) از کل اثر مجاز نیست
(استفاده تبلیغی و ترویجی کوتاه بلامانع است).

نبی‌بی صدا

زندگینامه داستانی شهید محمدجواد قربانی

به قلم: زهرا سلحشور جمع‌آبی

نوبت چاپ: اول، ۱۴۰۳، شمارگان: ۱۱۰۰ نسخه

مشاور تألیف: مهدیه زکی‌زاده

ویراستار: فاطمه سادات حیانی طهرانی

طراح جلد و صفحه‌آرا: فاطمه قلی‌نژاد

لیتوگرافی و چاپ: گل‌وردی

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۳۳۰-۲۷۸-۳

قیمت: ۱۵۵۰۰۰ تومان

حقوق چاپ و نشر برای روایت فتح محفوظ است

سلحشور جمع‌آبی، زهرا، ۱۳۵۴-

زندگینامه داستانی شهید محمدجواد قربانی/ به قلم زهرا سلحشور جمع‌آبی

فاطمه سادات حیانی طهرانی، تهران: انتشارات روایت فتح، ۱۴۰۲، ۲۸۰ ص.

ISBN: 978-600-330-678-3

فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیبا.

۱. زندگینامه داستانی شهید محمدجواد قربانی.

۲. قربانی، محمدجواد، ۱۳۴۲-۱۳۶۵، -- داستان

۳. داستان‌های فارسی -- قرن ۱۵

۴. Persian fiction -- 21th century

۵. جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۷، -- داستان

رده بندی کنگره: PIR۸۳۴۸

رده بندی دیویی: ۸۶۲/۹۱۶

شماره کتابشناسی ملی: ۹۵۴۸۶۱۴

اطلاعات رکورد کتابشناسی: فیبا

دفتر: ۸۸۸۰۹۷۴۸، فروشگاه: ۸۸۸۹۷۸۱۴، پخش: ۸۸۸۵۳۹۰۸

نشانی: تهران، میدان فردوسی، خیابان شهید سپهبد قمری، شماره ۱۶

بسمه تعالی

« زنده نگه داشتن یاد شهیدان، کمتر از شهادت نیست »
به عنوان خواهر شهید از نگارش زندگینامه برادرم، شهید محمد جواد قسری،
بسیار خرسندم. نهایت سپاس و قدر دانی خویش را از زحمات و
تلاش های ارزشمند و صادقانه نویسنده توانا و متدین کتاب،
سرکار خانم زهرا حسینی و همکاران محترم ایشان در انتشارات
وزین روایت فتح ابراز می دارم. بیایم عزیزان و ضایع
خداوند و سعادت در زندگی دنیوی و اخروی را خواستارم.

اجرکم عند الله.

فاطمه قربانی

نی‌ای بر لب نوای این جهانی داشت
دل اندروی جلای زندگانی داشت
چو دل وابستگی را در زمینی کاشت
سرای آن جهانی را سزد برداشت
همین که نی شکست و خاک شد قد عمودش
چو سروی قد کشیده، دیده شد سز و جودش
چو تاریخ جوازش در کتیبه منقضی شد
به حکمی او فدای دولت حب علی شد
و صاحب‌نی گذشت از جان، آمد در دل میدان
چه با ایمان سزا باشد که ماند بر سر پیمان
کشید او دست از جانش، ثابت کرد ایمانش
به رفتن در دل میدان، ماند جسم از جانش
چو پیغمبر به حکم حق پسررامی کند قربان
روا باشد به قربانگه پسر هم بگذرد از جان
سراسر این جهان کوه است، میدان است
کجا باشد جوانمردی که قربانی ایمان است؟
قوی مرد جوانی که دلیری از دلیران شد
چشان شهید شهادت هم‌ره خیل شهیدان شد
زهر اسلحش زور جمع‌آبی

❖ مقدمه نویسنده

سجاده بسته، روبه قبله، بادستانی خالی
سجاده بسته و امید قبول طاعت و بندگی...!
ورؤیای نوای نی...
بانوای نی به دشت مصاف می رود ذهنم...
نی شکسته و بال های گشوده، آماده پرواز
پرواز بر بلندای کوه، کوه، قربانگاه اسماعیل و اسماعیل آماده ذبح، ذبح
دل بستگی ها، ذبح وابستگی ها.
نفسی رها شده از دل نی لبک و آخرین دم که در نی لبک دمیده شد،
صور اسرافیل گشت و محشری برپا کرد.
و من... قلم در دست، نگارش گر لحظه اوج پرنده، پرنده ستوده بخشنده
قربان شده برای حق.
ای قربان شده برای حق! ای شهید! برگه ام بال سفید پرنده که در اوج،
نامت را بالا برد... یا... یا برگه ام نسیم صبا تا خبرت را، ستایش گر، به گوش

فلک برساند.

یا برگه‌ام دل موج دریا که از سنگینی در تلاطم آید و ناگزیر خبرت را نا آرام، به
دل آرام ساحل خاکی بسپارد که تنها خاک را توان در بر گرفتن غم تو باشد و
من می دانم:

«آسمان بار امانت نتوانست کشید

«قرعه فال به نام من دیوانه زدند

من خاکی داستان بودنت را بر برگه‌ای از تنه درختی رشد یافته در دامان
خاک آرام، می نگارم تا خجسته را فرشیان به گوش عرشیان برسانند و عرشیان
مقامت را بهتر بدانند و از همشجری ات بر خود بیابند.

من امروز بر خود می بالم که با وجود بزرگوارت اشک شدم و این افتخار و
نعمت بزرگ نصیبم شد تا جوهر قلمم را صرف نوشتن داستان ارزشمند
زندگی بزرگمردی چون تو کنم. در تمام مدت تدوین مصاحبه‌ها با
شنیدن و ثبت صفات نیک و برجسته اخلاقی و رفتاری ات درس آموختم،
اشک‌ها دیدم و بغض کردم، بغض‌ها دیدم و اشک‌ها ریختم و امروز شرح
جوانمردی ات را می نویسم، باشد که رفتارت سرمشق و الگوی جوانان و
نوجوانانی شود که چراغ راه‌شان کم سو شده است.

ماجرایی عجیب، اما واقعی...

چندین سال بود که اسیر دردی عجیب در دستانم بودم. از سرشوق و علاقه به نوشتن با دردم عجین شده بودم و کم‌کم آن دردها را بخشی از جریان زندگی‌ام می‌دیدم که از آن گریزی ندارم و باید با آن کنار بیایم. هنگامی که می‌نوشتم ساعت‌ها پس از آن اسیر درد بودم، اما آن درد نمی‌توانست مانع من شود تا از کاری که به آن علاقه دارم دست بردارم. با همین اوضاع چندین رمان را به اتمام رساندم، موقعی که خبر چاپ کتاب‌ها به گوشم می‌رسید شادم می‌شدم. خاطرات زندگی جانبازی را به اتمام رسانده بودم که یکی از همکارانم از انتشارات روایت فتح با من تماس گرفت و موضوعی برای نوشتن به من واگذار کرد. با شنیدن نام شهید از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجیدم و اینکه قرار بود برای اولین بار داستان زندگی شهیدی از شهدای دفاع مقدس را بنویسم برایم جذاب بود. به خصوص اینکه محمدجواد قربانی در محله‌ای سکونت داشت، قدم می‌زد و نفس می‌کشید که من دوران کودکی و جوانی‌ام را در همان حوالی نفس کشیده بودم. قرار اولین مصاحبه را گذاشتم.

پای صحبت برادر کوچک‌تر ایشان نشستیم و هرچه جلوتر می‌رفتم و با افراد بیشتری از خانواده و دوستان و هم‌زمانش هم‌کلام می‌شدم بیشتر با او آشنا می‌شدم و همهٔ افراد در یک نظر هماهنگ بودند. محمدجواد بی‌ریا بود، پرتلاش بود، دلسوز بود، ورزشکار و قوی بود و به اطرافیانش کمک می‌کرد. اگر کاری از دستش برمی‌آمد کوتاهی نمی‌کرد.

هم‌پای مصاحبه کار پیاده‌سازی مصاحبه‌ها را روزانه انجام می‌دادم که از

عهده کار به خوبی برپاییم. بعد از پیاده سازی و نوشتن مصاحبه ها، باز شب ها از شدت درد خواب نداشتم و به ناچار به مسکن هایی رو آورده بودم که می دانستم فقط روی درد را می پوشاند.

دو دفتر پراز مطلب و شرح خاطرات مانده بود و من دردمند و عشقی در سر برای تدوین داستان و ثبت ماجراها. شهید آن قدر برایم دوست داشتنی و قابل احترام بود که دلم نمی خواست کار تدوین را به شخص دیگری بسپارم. باز شب شده بود، من بودم و درد و بی خوابی... مستأصل شده بودم، شهیده بودم که شهیدان حاجت هم می دهند. در مصاحبه ها برادرهای شهید و دوستانش بارها از قدرت عجیب داستان محمد جواد گفته بودند، اینکه هیچ کس بهمانسته بود مچش را بخواباند. در سکوت و تنهایی شب شروع کردم به صحبت کردن با شهید. نمی دانم چرا؟ اما حس می کردم حضور دارد و صدایم را می شنود.

خیلی دوستانه از او خواستم تا از خداوند برای من شفا بخواهد تا بتوانم داستان زندگی اش را به اتمام برسانم.

خوشا به حال شهیدان که به جایگاه قرب الهی دست یافته اند و حرف شان خریدار دارد.